

فروق اللغات فی التمییز بین مفاد الکلمات. تألیف نورالدین بن نعمه الله الحسینی الموسوی الجزائری. حققه و شرحه: الدكتور محمد رضوان الدایة، المستشاریة الثقافیة للجمهوریة الاسلامیة الایرانیة بدمشق، ۱۴۰۷ ق/ ۱۳۶۵ ش/ ۱۹۸۷ م. ۳۹۶ ص.

یکی از مباحث دلکش ادبی، بررسی تفاوت‌های جزئی در معانی کلمات بظاهر مترادف است که بویژه در زبان عربی با این ویژگی به فراوانی مواجه می‌شویم تا آنجا که بعضی اهل ادب وجود لغت‌های مترادف به معنای مطلق کلمه را منکر شده و گفته‌اند هرگاه دو لغت به يك معنی به کار رود یقیناً تفاوتی ظریف در مراد گوینده بین آن دو لغت موجود است. البته می‌توان تصور کرد که این تفاوت‌های باریک در لسان عرب بعضاً بعدها پدیدار گردیده و تفاوت لغت‌های مترادف مربوط به کاربرد آن در قبایل مختلف بوده است که گردآورندگان اولیه لغت در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم همه آنها را از زبان عرب بیابانی شنیده و ضبط و سپس تحت عنوان کلی زبان عربی تدوین کرده‌اند. به هر حال این بحثی است که در جای خود توسط اهل فن باید صورت گیرد و به نتیجه اطمینان بخشی برسد. اکنون در صدد معرفی مختصر یکی از کتاب‌های سودمندی هستیم که در موضوع همین تفاوت‌های باریک کاربردی در کلمات بظاهر مترادف، تألیف شده است.

مؤلف، سید نورالدین موسوی جزایری (متوفی ۱۱۵۸) پسر سید نعمت الله جزایری نویسنده کتاب‌های مشهور انوار النعمانیة و زهر الربیع... است که از شاگردان بلکه اقران مجلسی دوم بوده است. شهرت پدر چنان گسترده بوده که در بعضی منابع، کتاب پسر را به پدر نسبت داده‌اند اما کتاب فروق اللغات یقیناً از نورالدین است که ادبیت بر او غلبه داشته (حال آنکه پدر عمدتاً محدث است) و مجموعاً حدود ده تألیف مذهبی و ادبی دارد.

در موضوع «فروق اللغویه» گذشته از ابن قتیبه (و پیش از او جاحظ که فقراتی در این موضوع بطور متفرقه در الحیوان و البیان و التبیین دارد) تألیف مستقل ابوهلال عسکری ادیب مشهور قرن چهارم (و نیز فقه اللغة ثعالبی نیشابوری) معروف است اما مزیت کتاب سید نورالدین در این است که ترتیب الفبایی دارد، و گذشته از کتاب ابوهلال، از بسیاری کتب معتبر دیگر استفاده کرده و در عین حال به اختصار کوشیده، هر چند «اقتصار» نوزیده، و چنان کتاب را بی حشو و زواید و با حسن سلیقه پرداخته که بنا به نوشته مصحح کتاب، یکی از ادبای یسوعی بر اساس آن، کتاب فرائد اللغة فی الفروق را ساخته بی آنکه کاملاً برای خواننده روشن کند که تا چه حد مدیون کتاب سید نورالدین جزایری بوده است. باید اشاره کنیم که این کتاب پیشتر به صورت

طیف معنایی

تفاوت‌های باریک در معانی کلمات

علیرضا ذکاوتی فراگزلو



که به نظر آمد اینکه ظاهراً در اصل نسخه خطی کتاب در آخر امثال منظوم و قطعات منثور آخر کتاب، افتادگی وجود داشته که مصحح محترم متوجه نشده یا اشاره نکرده اند (بین صفحه ۳۰۱ و ۳۰۲ چاپی ارتباط مطلب وجود ندارد، دقت شود).

غلطهای چاپی و غیر چاپی هم ندرتاً هست^۲ که البته از ارزش زحمات ناشر و مصحح نمی‌کاهد. در خاتمه برای آنکه این مختصر از فایده‌ای لغوی برای خواننده خالی نباشد به گزیده‌ای از «فروق لغوی» که در فارسی نوشتاری نیز به کار می‌آید اشاره می‌نمایم (برگزیده از صفحات ۲۰ تا ۲۲۳):

○ «اراده» یعنی خواستن هنگامی که به عمل منجر شود و «مشیت» یعنی خواستن ساده و ضعیف.

○ «الهام» در مورد غیر پیغمبر هم به کار می‌رود اما «وحی» خاص پیغمبران است.

○ «ایمان» اخص از «اسلام» است و «مؤمن» بالاتر از «مسلم».

○ «توبه» از گناهان گذشته است و «انابه» برای خودداری از گناهان آینده.

○ «استکبار» یعنی بزرگی فروختن بی جا و بی مورد، «تکبر» یعنی ابراز بزرگی به صورتی که موجه باشد لذا «متکبر» از صفات الهی است حال آنکه «مستکبر» صفت شیطان است.

○ «استماع» یعنی گوش کردن، «سماع» یعنی شنیدن (بدون قصد).

○ «اسراف» یعنی خرج کردن بیش از حد، «تبذیر» یعنی خرج کردن بی جا.

○ «اباء» یعنی شدت «امتناع».

○ «اقرار» قلبی است و «اعتراف» زبانی.

○ «اذن» قبل از انجام عمل است اما «اجازه» ممکن است به معنی رضایت بعد از انجام فعل باشد مثلاً گفته می‌شود: «وراث میت به اجرای آنچه وی اضافه بر ثلث وصیت کرده بود، اجازه دادند».

○ «اختصار» در معانی است و «حذف» در الفاظ.

○ «أب» ممکن است در معنای جد نیز به کار رود (ملة ابیکم ابراهیم، سوره حج، آیه ۷۸) حال آنکه والد فقط بر پدر اطلاق می‌شود.

○ «افتراء» اعم از «بهتان» است، در «بهتان» رود رویی و مواجهه و مکابره هم منظور است چنانکه در قرآن در موردی که کفار به خدا دروغ می‌بندند می‌خوانیم: «افتروی علی الله کذباً» (سوره انعام، آیه ۲۱) و آنجا که یهود رود روی به مریم نسبت بد داده‌اند، می‌خوانیم: «و قولهم علی مریم بهتاناً عظیماً» (سوره نساء، آیه ۱۵۶).

○ «اعرابی» یعنی عرب بدوی، هر چند فعلاً در حَضَر باشد.

چاپ سنگی در ۴۶ صفحه چاپ شده بوده است و مصحح با مقایسه يك نسخه خطی که تفاوت‌های محسوس و ملموس با نسخه چاپی دارد و نیز مراجعه و مقایسه تمام مراجع و مظان، کتاب را به صورت منقح و کاملاً قابل استفاده‌ای چاپ کرده و فهارس مفیدی بر آن افزوده است و این کار به سفارش رایزنی فرهنگی ایران در دمشق صورت گرفته که باید از ناشر و نیز مصحح فاضل کتاب تشکر نمود.

این کتاب علاوه بر آن که «فروق لغوی» را بیان داشته شامل بعضی مصطلحات و مطالب فقهی و کلامی نیز هست. علاوه بر این بخش دومی دارد که به شیوه فقه اللغة تعالیی به صورت موضوعی (نه الفبایی) به بعضی «فروق لغوی» اشاره می‌نماید؛ مثلاً برای خلأ و تهی بودن به زبان عربی در هر مورد کلمه خاصی هست، زمین خالی از سکنه را «قفر» گویند و زمین خالی از کشت را «جُرز» و ابر خالی از باران را «جَهام» و ظرف خالی را «صفر» و شکم خالی را «طاوی» و چاه خالی از آب را «نُرح» و صورت خالی از موی را «امرد» و شتر یکرنگ خالی از خال را «عُلط» و زندانی بدون زنجیر را «طلق» و درخت خالی از برگ را «سلیب» گویند (ص ۲۲۸). همین يك مثال دامنه و وسعت زبان عربی و گنجایی و امکانات بالقوه آن را می‌رساند.

نیز در همین بخش دوم لغات «اضداد» را بررسی کرده (ص ۲۴۰ به بعد) مثلاً «أیم» به معنی زن بی شوهر است خواه بیوه باشد و خواه اصلاً شوهر نکرده باشد، و «مسجور» هم به معنای پُر است و هم به معنای خالی.

همچنین لغاتی را که با تغییر حرکت معنای دیگری پیدا می‌کنند ذکر نموده مثلاً «بَر» یعنی بیابان، «بِر» یعنی نیکی و نیکمرد، «بُر» یعنی گندم (ص ۲۵۵ به بعد).

در همین بخش به برخی نکات شاذ نحوی اشاره می‌شود (ص ۲۶۲ به بعد) آنگاه بعضی مثلث‌های مشهور را با داستان مثل آن آورده است (ص ۲۸۵ به بعد)، سپس شماری از امثال کهن و امثال مولد را که کثیر الاستعمال اند ذکر کرده است (ص ۲۹۶ به بعد).

با چند خطبه و لغز و يك قطعه ادبی شیوا که به شیوه «مقامات» نگاشته شده (ص ۳۰۸-۳۱۲) کتاب پایان می‌یابد. تنها نکته‌ای

ارزش واقعی باشد. در قرآن آمده است که یوسف را به «ثمن بخس» فروختند.

○ «جود» آن است که شخص بیشتر داراییش را ببخشد و کمتر را برای خود نگه دارد، «سخا» آن است که قدری ببخشد و قدری نگه دارد.

○ «جبار» وقتی در صفت خدا به کار رود یعنی مقتدر ازلی و ابدی و هنگامی که در صفت بندگان به کار رود نکوهیده است و به معنی ستمگر.

○ «فهار» یعنی چیره بر دشمنان و مخالفان امر، و در مورد خدا صفت ازلی نیست.

○ «جلالة» یعنی عظمت قدر، و «جلال» نهایت و کمال آن است و صفت خدا است.

○ «جلوس» و «قعود» هر دو به معنای نشستن است، اما خطاب به آدم خوابیده می گویند: «اجلس» یعنی «بنشین» و خطاب به آدم ایستاده می گویند «اقعد» یعنی «بنشین».

○ «جن» و «شیاطین» بعضی گفته اند که دو جنس اند مانند انسان و اسب، و بعضی گفته اند فرقی این است که «جن» بد و خوب دارد اما «شیاطین» همه بدند.

○ «جسر» اعم است از «قنطره» زیرا «قنطره» بر پلی که بنا شده باشد (از سنگ و آجر و مانند آن) اطلاق می شود، اما جسر را ممکن است از چوب و نی و طناب بهم بسته باشند.

○ «جود» با «کرم» این تفاوت را دارد که اولی در برابر درخواست و سؤال است و دومی بلامقدمه است، و بعضی عکس این را گفته اند اما اولی درست است چنانکه حضرت سجاد در دعا عرض می کند: «وانت الجواد الکریم» که سیاق طبیعی کلام سیر از پایین تر به بالاتر است.

○ «اعضاء» اعم است از «جوارح»، زیرا «جوارح» به دست و پا... که وسیله کسب (و صید) هستند اطلاق می شود اما «عضو» در مورد قسمتهای دیگر بدن هم که مستقیماً وسیله کسب نیستند به کار می رود.

○ «جزء» آن است که کسر صحیحی از «کل» را تشکیل ندهد مثلاً «سه جزء از ده جزء»، «سهم» آن است که اصل شیء بر آن قابل قسمت باشد مثلاً «دوسهم از ده سهم».

○ «صدق» در مقابل «کذب» است و به معنای مطابقت با واقع می باشد، و «حق» در مقابل باطل است و به معنای مطابقت واقع با آن می باشد.

○ «حیله» اعم است از «مکر»، در «حیله» ممکن است زیان رساندن به دیگری مراد نباشد، اما به کار بردن کلمه «مکر» درباره خدا به معنای رسانیدن مکار است به سزا و جزای عملش، و مهلت دادن به او بطوریکه خودش نفهمد.

«عربی» یعنی منسوب به «عرب» ولو بیایانی نباشد.

○ «بَدَل» آن است که در جای چیز دیگری قرار داده شود، «عوض» آن است که به جای چیز دیگری مورد استفاده قرار گیرد.

○ «برهان» مفید علم است اما «دلیل» افاده ظن می نماید. ○ «بخیل» از بخشش مضایقه می کند، «لثیم» بعلاوه پست هم هست.

○ «تقدیس» اعم است از «تسبیح». تقدیس را در مورد آدمیان می توان به کار برد اما تسبیح خاص خدا است و آنچه در قرآن آمده است «سُبُوْحٌ قُدُوسٌ» برای آن است که فهمانده شود که مراد وصف خدا است لذا اخص را اول آورده.

○ «تعریض» آن است که دلالت کلام بر مقصود و غیر آن یکسان باشد مثلاً کسی که تقاضا و درخواستی دارد می گوید: «آمدم، سلامی عرض کنم» یا در حضور بخیلی گفته شود: «بخل چقدر زشت است!» حال آنکه کنایه دلالت التزامی دارد بر مقصود، چنانکه می گفته اند: «فلانکس کثیر الرماد است»، زیادی خاکستر خانه کنایه است از زیاد مهمان داشتن، زیرا لازمه مهمانی زیاد، تهیه غذای فراوان و سوزاندن هیزم و زغال فراوان است.

○ «تصدیق» با دلیل است، «تقلید» بی دلیل. ○ «تفکر» زیر و رو کردن دلایل است و «تدبر» نظر کردن در عواقب امور.

○ «تسلیم» اخص از «رضا» است زیرا کسی که «راضی» است برای خود وجود و اراده ای قائل است.

○ «تلاوت» خاص قرآن و کتابهای آسمانی است و «قرائت» برای عموم کتابها.

○ «تقیه» یعنی معاشرت و صحبت با مردم در حدودی که به رسمیت می شناسند و از عقاید و اموری که قبول ندارند سخن در میان نیاوردن، اما «مداهنه» یعنی بزرگداشت کسی یا چیزی که شایسته بزرگداشت نیست برای کسب دوستی و جلب نفع شخصی، مانند ستودن ظالمی به خاطر ظلمی که کرده است و یا ظلم را عدل فرا نمودن - و این گناه است.

○ «قیمت» ارزش واقعی چیزی است و «ثمن» آن است که فروشنده و خریدار بر سر آن توافق کنند ولو کمتر یا بیشتر از

○ «دین» یعنی وام مدت دار، «قرض» یعنی وام بدون مدت. مقایسه کنید میان آیه ۲۸۲ و ۲۴۵ از سوره بقره.

○ «رسول» اخص است از «نبی»، یکصد و بیست و چهار هزار نبی بوده است که از آن جمله سیصد و سیزده تن رسول اند.

○ «رؤیت» یعنی دیدن، «نظر» یعنی نگریستن.

○ در «شک» احتمال دو طرف قضیه مساوی است، «ریب» همان «شک» است منتهی تهمت آلوده، چنانکه در قرآن

می خوانیم: «وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا» (سوره بقره، آیه ۶۳) مشرکان نه تنها در حقانیت قرآن شک داشتند بلکه

می پنداشتند که کسانی پیغمبر را در بر ساختن قرآن یاری می کنند. اما آنجا که می خوانیم: «وان کنتم فی شک من دینی» (سوره

یونس، آیه ۱۰۴) ممکن است خطاب با کسانی بوده که شخص پیغمبر را به صدق و امانت می شناختند و به کذب و خیانت متهم

نمی ساختند، لذا کلمه «شک» به کار رفته نه «ریب».

○ «رضوان» مرتبه بالاتر و فزون تر از «رضا» است.

○ «زکات» واجب است و کلمه «صدقه» هم در مورد واجب به کار می رود و هم مستحب.

○ «زکام» هنگامی است که مایعات نازله از سر از بینی بیرون بیاید و «نزله» هنگامی است که همانها در سینه و ریه بریزد.

○ «سهو» اخص است از غفلت.

○ «عجله» یعنی به چیزی پیش از وقت پرداختن، و آن مذموم است، «سرعت» یعنی در نزدیکترین زمان به کاری رسیدن و این

ستوده است. چنانکه در قرآن می خوانیم: «واتی امرالله فلا تستعجلوه» (سوره نحل، آیه ۱) دیگر: «وسارعوا الی مغفره من ربکم» (سوره آل عمران، آیه ۱۳۳).

○ «صحت» یعنی رفع شدن بیماری و پالودگی از عیبها، «سلامت» یعنی رهایی از همه آفتها.

○ «منجم» از روی ستارگان پیشگویی می کند، «کاهن» با قوت نفسانی از غیب خبر می دهد، «ساحر» با قوت نفسانی در امور تأثیر می گذارد و البته در جهت شر و زیان.

○ «سنه» یعنی یک سال به حساب روزها، «عام» یعنی یک سال تقویمی (بهار، تابستان، پاییز، زمستان).

○ «سکینه» در روح است و «وقار» در بدن.

○ «طلب» اعم است از «سؤال».

○ «شک» احتمال مساوی در طرفین قضیه است، احتمال بیشتر را «ظن» و احتمال کمتر را «وهم» گویند.

○ «شهود» به معنای «شاهد» است اما «شاهد» معنای حدوث دارد و به اعتبار ثبوت، همو را «شهود» گویند (سوره بقره، آیه ۲۸۲).

○ «شعور» ابتدای علم است و به معنای «احساس» است لذا

○ «حول» یعنی توانایی بر تغییر دادن، و «قوة» یعنی توانایی بر کارهای سخت. حضرت علی (ع) فرموده است «لا حول ولا قوة الا بالله یعنی هیچ چیز حایل بر معصیت و مایه قدرت بر طاعت نیست مگر یاری و توفیق الهی».

○ «حلال» اخص است از «طیب»، زیرا «طیب» آن است که طبق ظاهر شرع پاکیزه باشد حال آنکه «حلال» آن است که طبق

ظاهر و واقع از پلیدی و آلودگی بر کنار باشد و آن لقمه پیغمبران است.

○ «حرص» اخص است از «طمع». حرص مرتبه شدید طمع است.

○ «حمد» اخص است از «مدح» زیرا غیر جاندار را می توان مدح گفت (مثلاً: چه یاقوت آبداری است!) اما حمد خاص

جاندار و زنده است، لکن مدح می شود که غیر واقع و مذموم باشد که پیغمبر فرمود «خاک بر چهره مدح گویان بباشید» اما حمد

پسندیده است و عبارت است از ذکر فضایل اشخاص و پیغمبر فرمود: «من لم یحمد الناس، لم یحمد الله».

○ «خوف» یعنی ترس از عذاب به علت ارتکاب گناهان و «خشیت» یعنی احساس هیبت و آگاهی از کبریا و الهی، و این

بالاتر است و خاص علماء است (سوره فاطر، آیه ۲۸) طبق بیانی که گفتیم تفاوت «خوف» و «خشیت» در یک آیه آمده است:

«یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب» (سوره رعد، آیه ۲۱).

○ «خلود» به معنای مدت دراز است حال آنکه «دوام» به معنای جاودانگی است لذا خدا را به «دوام» صفت کنند نه خلود.

○ «خضوع» یعنی ظهور آثار احساس هیبت در بدن شخص و «خشوع» یعنی ظهور همان احساس در صدا و نگاه شخص.

○ «خائن» یعنی کسی که از امانت برداشت کرده، «سارق» آن است که نهانی چیزی را بروده و «غاصب» آن است که آشکارا گرفته، و حکم قطع ید مخصوص «سارق» است.

○ «خلف» راجع به آینده است و «کذب» مربوط به گذشته.

○ «خسوف» برای ماه گرفتگی به کار می رود و کسوف برای خورشید گرفتگی، چنانکه جریر گفته است: «والشمس کاسفة لیست بطالعة» البته گاه هر دو کلمه در هر دو مورد به کار رفته است.

○ «دین» به خدا نسبت داده می شود و «ملة» به پیامبر و امامان.

نمی‌گویند: «الله عارفُ بكذا»: هر چند در يك فقره از صحیفه سجادیه «معرفت» به خدا نسبت داده شده است: «... و قد احصیتهم بمعرفتک»، اما اینجا ممکن است «معرفت» تجوزاً به جای علم به کار رفته باشد.

○ «عفو» در گذشتن است از مجازات گناهکار، «مغفرت» پوشانیدن گناه اوست بطوریکه عذاب روحی نیز نکشد.

○ «عقد» دو طرفه است و «عهد» يك طرفه.

○ «عقاب» به دنبال و در برابر چیزی است حال آنکه «عذاب» ممکن است ابتدایی باشد. نسبت عذاب به عقاب، نسبت عموم بر خصوص است.

○ «علم» اعم است از «یقین».

○ «عدم» اعم از «فقد» است زیرا «فقد» بعد از «وجود» است.

○ «فهم» اخص است از «علم»: فهم یعنی علم دقیق. چنانکه در آیه ذیل «فهم» را به سلیمان اختصاص داده است: «ففهمناها سلیمان و کلاً آتینا حکماً و علماً» (سوره انبیا، آیه ۷۹)

○ «عرف» برای الفاظ است و «عادت» برای افعال. در علم

اصول گویند که عرف و عادت، عموماً را تخصیص می‌دهد مثلاً اگر کسی قسم بخورد که «کله نخواهم خورد» اگر این آدم سرگنجشگ را بخورد قسم خود را نشکسته زیرا در «عرف» به کسی که سرگنجشگ را بخورد نمی‌گویند «کله خورده است» همچنین اگر کسی قسم بخورد «خر بزه نخواهم خورد» هرگاه از پوست خر بزه قدری بخورد قسم خود را نشکسته است زیرا طبق «عادت» پوست خر بزه را نمی‌خورند و نمی‌شود گفت کسی که پوست خر بزه خورده، خر بزه خورده است.

○ «عرفة» غالباً بر آن روز معین اطلاق می‌شود و «عرفات» بر آن مکان معین در مکه و مراسم حج.

○ «غضب» ضد «رضا» است و قصد مجازات گنهکار کردن در مورد خدا به کار رفته: (غضب الله علی الکفار)، اما «غیظ» هیجان طبع است، این کلمه درباره خدا به کار رفته است.

○ «غدر» اخص از مکر است و به معنی گسستن پیمانی است که وجود داشته. حال آنکه «مکر» ممکن است ابتدائاً باشد.

○ «غم» اندوهی است که انسان نتواند بر طرف نماید مثل اندوه مردن محبوب، «هم» اندوهی است قابل زدودن مثل اندوه بی‌بولی. بعضی گفته‌اند: «هم» پیش از واقع شدن امر نامطلوب است (نگرانی) و «غم» بعد از واقع شدن آن.

○ «غفلت» اعم است از «نسیان»

○ «واجب» اعم است از «فرض»، زیرا واجب ممکن است عقلی و به اقتضای ذاتی باشد [مثلاً: واجب بودن شکر منعم]، اما فرض با تشریح الهی است [مثلاً: نماز صبح دو رکعت است].

○ درباره «فقیر» و «مسکین» عقاید مختلف است.

درباره خدا گویند «یَعْلَمُ» اما نگویند «یَشْعُرُ».

○ «شکور» همان «شاکر» است، به استمرار.

○ «صنع» اخص است از «عمل» و «عمل» اخص است از «فعل». در فارسی صنع را «کیش» و عمل را «کردار» و فعل را «کار» گویند (از مؤلف).

○ «صنم» بتی است که شکل و صورت (انسان یا حیوان) را دارد، «وثن» بتی است بدون جنبه تمثال و تصویری.

○ «صدقه» را برای ثواب می‌دهند، در «عطیه» چنین قصدی نیست.

○ «صیام» یعنی خودداری از مفطرات با نیت، «صوم» یعنی خودداری از مفطرات و نیز سخن گفتن، آنچنانکه در بعضی شرایع قبلی بوده است (سوره مریم، آیه ۲۶).

○ «صفح» یعنی بخشودن گناه کسی و سرزنش نکردن او، «عفو» یعنی بخشودن گناه؛ و البته اولی بالاتر است و در قرآن می‌خوانیم: «فاعفوا و اصفحوا» (سوره بقره، آیه ۱۰۹) که ترقی دادن اخلاق است از نیک به نیک‌تر.

○ «ضیاء» ذاتی است و «نور» کسبی، چنانکه در قرآن آمده است: «هو الذی جعل لکم الشمس ضیاءً و القمر نوراً» (سوره یونس، آیه ۵)

○ «ضلال» اعم است از «غوایت»، که «ضلال» گمراهی است با قصد راه یافتن و «غوایت» بیراهه رفتن است.

○ «ضرر» زیان رسانیدن به غیر است و نفع بردن از آن، «ضرار» یعنی ضرر زدن به دیگری بی آنکه خود سودی ببرد! البته می‌شود «ضرار» را «زیان رسانیدن به یکدیگر» معنی کرد.

○ «ضد» با «ضد» قابل جمع نیست اما قابل رفع هست مثل سفیدی و سیاهی، که نمی‌شود چیزی در عین حال هم سفید باشد هم سیاه، اما می‌شود که هیچ کدام نباشد، مثلاً سبز باشد. «نقیض» با «نقیض» نه قابل جمع است و نه قابل رفع مثل حرکت و سکون؛ نمی‌شود که چیزی نه متحرك باشد نه ساکن یا هم متحرك باشد و هم ساکن.

○ «معرفت» ادراك جزئیات و بسائط است و «علم» ادراك کلیات و مرکبات، و لذا گفته می‌شود: «فلان یعرف الله» و گفته نمی‌شود: «فلان یعلم الله» و نیز می‌گویند: «الله عالمٌ بكذا» و

○ «مِثْل» در تمام حقیقت شیء انباز است و «مثال» در بعضی آن.

○ «مهلت» یعنی درنگ کردن طبق مصلحتی در مؤاخذة با وجود قدرت بر اخذ، و این را به خدا نسبت می‌توان داد اما «مدارا» یعنی خوشرفتاری و سازگاری با دیگران محض پرهیز از شر ایشان و این را در مورد خدا نمی‌توان به کار برد. در صحیفه سجادیة آمده است: «لم يكن إمهالك عجزاً... و لا انتظارك مداراة».

○ «مفهوم» و «معنی» و «مدلول» یکی است به سه اعتبار.
○ «نعت» همان «وصف» است فقط در صفات نیکو.
○ «نقص» هم در معانی به کار می‌رود هم در اعیان (مثلاً نقص در عقل و دین، نقص در مال) اما «نقصان» فقط در اعیان به کار می‌رود (مثلاً نقصان در مال) اما نمی‌گویند نقصان در عقل یا دین.
○ «وعد» هم در خیر است هم در شر (هر چند وقتی بطور مطلق به کار رود خیر منظور می‌شود) اما «وعید» فقط در شر است.
○ «هدیه» همراه است با بزرگداشت طرفی که برایش هدیه می‌برند. اما در «هبه»، قبول شرط است و باید از طرف کسی که بدو هبه شده تصرف شود تا «هبه» تحقق یافته باشد.
بطوریکه ملاحظه شد غالباً لغاتی که در قرآن و حدیث و ادعیه معتبر به کار رفته مورد نظر مؤلف بوده است.

(۱) مترادفات و فروق لغویة از موضوعات مورد توجه متفکران فلسفی در عالم اسلام بوده است. مثلاً نخستین سؤالی که ابوحنبل توحیدی در الهوامل و التوامل از ابن مسکویه می‌کند این است: «ما الفرق بين العجلة والسرعة... وهل يشتمل السرور والحيور، والبهجة والغبطة والفكة والجدل والفرح والارتياح والبهج على معنى واحد اوعلى معان مختلفة؟» و ابن مسکویه مفصلاً بدان پاسخ داده است. ابوحنبل بار دیگر ذیل پرسش چهل و دوم می‌نویسد: «...هل بين البخيل واللتيم والشحيح والمنوع والتذل... فروق؟» و نیز ذیل سؤال سی و چهارم همین نویسنده در کتاب البصائر والذخائر نیز به بعضی فروق لغویة اشاره کرده است.

(۲) به بعضی اغلاط جایی مهم اشاره می‌شود:

ص ۹، س ۱۰: التمن (صحیح: التمن)

ص ۹۸، س ۸: وبيطن (صحیح: بيطن)

ص ۲۳۱، س ۱۲: نظف (صحیح: نطف)

ص ۲۳۴، س ۱: بيودلف (صحیح: ابودلف)

ص ۲۷۱، س ۸: فقد (صحیح: فقد)

ص ۲۸۸، س ۱۴: استمن (صحیح: استيمن).

ص ۳۰۹، س ۱: المسمومة (صحیح: المسمومة)

ص ۳۱۱، س ۲: ليله (صحیح: ليلته)

ص ۳۱۲، س ۷: مكاراة (صحیح: مكاره)

ص ۳۱۲، س ۸: على قباحك ممارا (صحیح: ... خمارا)

ص ۳۱۶، س آخر: تدحز (صحیح: تدخر)

علی الاربح «فقیر» آن است که درخواست کمک نکند (یعنی فی الجمله چیزی دارد) اما «مسکین» بدحال تر از اوست و هر دو مستحق زکاتند چرا که خرجی سالی را ندارند.

○ «فواد» و «قلب» یکی است الا اینکه از صفات اولی «نازکی» است و از صفات دومی «نرمی».

○ «قرب» در مکان است، «قربت» در منزلت و «قرايت» در نسب

○ «قادر» آن است که اگر خواست کاری را می‌کند و اگر نخواست نمی‌کند. «قدیر» آن است که هر چه بخواهد می‌کند و این فقط صفت خداوند است.

○ «قضا» اخص است از «قدر»

○ «قنوط» اخص است از «یأس»

○ «قول» (= گفتن) دلالت دارد بر حکایت و نقل، و «کلام» (= حرف زدن) چنین نیست.

○ «کافر» اعم است از «مشرك».

○ «کل» شامل بر اجزاء متناهی است و «کلی» شامل بر جزئیات نامتناهی. «کل» در خارج است و «کلی» در ذهن است.

«کل» را نمی‌توان بر اجزایش حمل کرد مثلاً نمی‌شود کلمه سکنجبین را بر سرکه یا انگبین به تنهایی اطلاق نمود حال آنکه «انسان» را به یکسان بر زید و عمرو... می‌شود اطلاق نمود.

○ «کلام» در مورد خدا به کار می‌رود، «نطق» به کار نمی‌رود.

○ «کائن» اعم است از «واقع» زیرا «واقع» لاجرم حادث است.

○ «لمس» اخص است از «مس»، در «لمس» احساس هم منظور است. در فارسی «لمس» را «بسودن» و «مس» را «سودن» گویند.

○ «لغز» چیستان است با ذکر صفات خاص آن شیء، «معماً» پرسش از «اسم» کسی یا چیزی است با دلالت بر حروف آن کلمه.

○ «مُلک» جهان پیدا است و «ملکوت» عالم نهان.

○ «مجادله» خلاف بین دو طرف است، «مخاصمه» یعنی کشمکشی سخت بین دو طرف، «مناظره» بگو مگویی است که

میان دو همانند هم‌آورد روی دهد.